

از تبارِ کارون از تبارِ کارون

(یادنامه‌ای برای مهر داد باقری

از جانب‌باخته‌گانِ کشتارِ ۶۷)

رخساره کوثری



از تبارِ کارون

(یادنامه‌ای برای مهرداد باقری از جانبافته‌گانِ کشتارِ ۶۷)

رخساره کوشی



processgroup.org

انتشارات پروسه

عنوان: از تبارِ کارون

(یادنامه‌ای برای مهرداد باقری از جانب‌اخته‌گانِ کشتارِ ۶۷)

نویسنده: رخساره کوثری

مشخصات ظاهری: ۳۲ صفحه

تاریخ انتشار: بهمن ۱۳۹۴

ناشر: انتشارات پروسه

مشخصات نشر: انتشارات پروسه، بهمن ۱۳۹۴

یادنامه و گرامی‌داشت مهرداد باقری، تقدیم می‌شود به خانواده‌های جانبخته‌گان اهوازی و خاطره‌ی اسماعیل باقری پدر مهرداد، کارگر و عضو سابق شورای کارگران نفت در مقطع ۵۷، که متأسفانه اخیراً خبر درگذشت‌شان را دریافت داشتم و بی‌اندازه دل‌شکسته شدم. مرگ اسماعیل باقری را با یاد مهرداد، به خانواده، دوستان و خانواده‌های جانبخته‌گان اهوازی تسلیت می‌گوییم.
جمع این خانواده‌ها، جمع و پایدار باد!

(رخساره کوثری)

پیش از آغاز

هرچه به روزهای پایانی تابستان و روزهای اول پاییز نزدیک تر می شویم، یاد و خاطره‌ی دوستان و رفقای عزیز جانباخته در جانمان بیشتر زنده می شود، فاصله میان یادآوری خاطرات سال ۶۷، در ذهنمان کمتر و کمتر می شود. در یک لحظه‌ی تنهایی، یا گذر از یک کوچه، در سکوت پرشکوه پاییزی در گوشه خلوت یک پارک، و حتی تنفس در هوای یک بعدازظهر، دلتنگی‌ها شروع می شود، خاطره‌ی آن روزها تو را با خود می برد. برای لحظاتی فکر می کنی قلبت دارد از حرکت می ایستد. آسمان آبی دم کرده، خورشید فروزان، حتی ماه، شب، ستارگان و پرنده‌ی ساری که در ساعات پیش از ظهر با سرعت و آواز سوت ماندش از بالای سرت می گذرد، همه تو را فرا می خوانند به روزهای تنهایی در انفرادی‌ها و اتاق‌های دربسته، روزهای مقاومت شوق‌انگیز، ایستایی و پایداری بر اعتقاد و اندیشه، و سرانجام روزهای آخرین دیدار با دوستان و خبرهای هول‌انگیزی که می شنوی؛ همه را کشتند!

سال ۶۷، در تداوم سال‌های دهه شصت، سال دیگری بود. سال شکست جمهوری اسلامی در جنگ ضد مردمی ۸ ساله‌ای که خمینی برپا کرده بود، و گرفتن انتقام شکست خفت‌بار خود از زندانیان سیاسی و سازمان‌های انقلابی. سرگذشت و روایت زندگی هر کدام از جانباخته‌گان سال ۶۷ برای هم‌بندی‌های جان به در برده، مانند باری بر دوش آنان است. نه باری گران، که باری گران‌بها. علی‌رغم سنگینی، دلپذیری خاصی دارد. مانند گنجی که نهفته در خاک باشی، یا یک تکه الماس قیمتی را صاحب. اما، ناگفتن یادها و خاطرات و خموشی گزیدن، مانند داشتن امکاناتی است که از دادن آن به هم‌نوعان دریغ داشته باشی. بار وجدان را سنگین می کند. همواره فرد فکر می کند که وظایف انسانی را زیر پا گذاشته. به خود و اطرافیان دروغ می گوید و نارو می زند.

زندگی‌نامه‌ای را که می خوانید فاقد روایتی یکدست است. از این بابت که برگرفته از بازگویی افرادی است که از راه دور و غیرحضور با آنان در تماس بودم. سال‌های تبعید و آوارگی، دوری از علایق، درد و داغی دارد که جان را می سوزاند، زنده شدن یاد و خاطره‌ای، گاه چنان سنگین است که قلبت تحمل بار آن را ندارد، برای لحظاتی طولانی احساس می کنی قلبت فرو ریخته. با همه دل‌بستگی‌هایت، اما به طور آرام و یکنواختی، همه چیز، حتی عزیزترین خاطرات به فراموشی می رود. چند سالی است که ارتباط مستقیم و درست و حسابی با افراد و دوستان داخل کشور ندارم. بسیاری از افراد و آشنایان جانباخته‌گان هم به علل فراوانی، مانند مسائل امنیتی و نداشتن امکانات و وسایل ارتباطی مطمئن، رغبتی به گفتگو در مورد جانباخته‌گان و عزیزان خود ندارند. ابتدا نخواستم و قادر به نوشتن نبودم، اگرچه هر از گاهی در این رابطه میل نوشتن در وجودم شعله می کشید. دوستان و همکارانم در «کانون زندانیان سیاسی»، و دوستان دیگر تشویق کردند و قول مساعدت دادند که با یاری آنان، و امکانات، و دوستانی که در داخل کشور دارند، مرا کمک و یاری خواهند نمود. با صداقت می گویم اگر کمک دوستان نبود این زندگی‌نامه تهیه نمی شد.

دوستان دیگرم ایراد داشتند که حاشیه‌ها گاهی طولانی شده و به پیوستگی و روح زنده‌ی متن که می‌بایستی بیش از این مستند و مفصل باشد لطمه می‌زند. ایراد وارده را می‌پذیرم اما این برمی‌گردد به همان مسائلی که در بالا اشاره شد. اینکه روایت بازگویی افرادی که از راه دور و غیرمستقیم بیان کردند و از قبل آمادگی چندانی هم برای همکاری نداشتند. هرچه هست و می‌باشد بهتر از ننوشتن است. یادها را با نوشتن گرامی باید داشت.

رخساره کوثری

۲۵ ژوئن ۲۰۱۵ - کانادا

«زندگی آنچه زیسته‌ایم نیست، بلکه همان چیزی است که در خاطرمان مانده
و آن گونه است که به یادش می‌آوریم تا روایتش کنیم»

گابریل گارسیا مارکز

«زیر خاکم، اما نمرده‌ام، نه، نمرده‌ام، چهارده سال پیش وقتی با کامیون همراه
دیگران بارمان کردند و ریختندمان توی چاله من خودم را کشاندم بیرون از
خاک، یعنی دستم را کشیدم بیرون از خاک تا عابری که می‌گذرد ببیند ما اینجا
هستیم. یک کشیش ارمنی من را دید و بعد همه فهمیدند.»

از زیر خاک (نسیم خاکسار)

لباس راحتی‌اش بیش از آنچه بتوان حدس زد، ساده بود. خیلی آزاد و راحت و با اعتماد به نفس دکمه‌های پیراهن نخ‌ی قهوه‌ای رنگش را تا آخر باز می‌گذاشت، وانت‌های دو طرف پیراهنش را در پایین به هم گره می‌زد. آفتاب و نور، برای زندانی حکم غذا و دارو را دارد. خود را به آفتاب می‌سپرد تا اشعه‌ی شفاف‌بخش خورشید جنوب بر پوستش بنشیند. آفتاب داغ برای زندانی که سال‌ها در بند است، بسیار دلپذیر است. تقریباً بلند و بالا و ترکه‌ای بود، پوست سبزه و مایل به برنزه‌ای داشت. از همه‌ی هم‌اتاقی‌هایش جوان‌تر بود. تند تند قدم می‌زد، علی‌رغم گام‌های بلندی که با دقت برمی‌داشت، انتهای دمپایی‌اش به روی آسفالت محوطه کشیده می‌شد، و با هر گامی که برمی‌داشت کمی روی شانه‌ی مقابل خم می‌شد.

زندانیان در خطوطی راست و به طور موازی و در تقابل با هم در رفت و آمد هستند. وقتی قرار است از تمام بیست‌وچهار ساعت شبانه‌روز تنها کمتر از یک ساعت هواخوری داشته باشی، باید در این فرصت کم، با حرکات تند و گام‌های بیشتر بدنت را فعال و سالم نگه داری تا ساعات طولانی را که در اتاق در بسته بدون فعالیت جسمی و فیزیکی گذرانده‌ای بتوانی جبران کنی و مقداری از کرحتی بدنت و رخوت ناشی از کم‌تحركی را بیرون برانی. زندانی چندی بعد، از گرفتاری‌اش یاد می‌گیرد و هم‌بندانش به او انتقال می‌دهند که اینجا برای اینکه دوام بیاوری باید خودت دکتر خودت باشی! چون دارو و درمان و امکان دسترسی به پزشک نیست، بهتر این است که با ورزش کردن سلامتی خودت را حفظ کنی. هرچند ورزش هم قدغن و در ردیف ممنوعه‌های زندان رژیم سرمایه‌داری مذهبی است.

اغلب در وقت هواخوری تنها قدم می‌زد. گاهی از اوقات یکی از زندانیان چپ را در هنگام قدم زدن همراه داشت. موقع قدم زدن سرش را پایین می‌گرفت و درحالی که تند و تند قدم می‌زد و دست‌های آویزان با حرکات پاهایش در حال عقب و جلو در حرکت بودند، فکورانه به نظر می‌رسید. با هوشیاری، هر از چندی چشمش را در حیاط می‌گرداند. وقتی چشمش با چشم یکی از هم‌بندیانش که صمیمیتی در میانشان بود، تلاقی پیدا می‌کرد، مشتاقانه می‌خندید. رج دندان‌های سفیدش پیدا می‌شد. صدای خنده‌ی شاد و زنگ‌دارش وقتی بلند می‌شد، احساسی از رغبت در هم‌بندیانش ایجاد می‌کرد. در زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی خنده، تحرک و شادی ممنوع است.

برخلاف محیط بسته و کسالت‌بار، چشمانش روشن و درخشان می‌نمود. صورتش را مرتب اصلاح می‌کرد، هیچ‌وقت متوجه نمی‌شدی که کی و چه موقع صورتش را اصلاح کرده؛ همان‌طور که معلوم نبود کی و چه موقع موی سرش را کوتاه کرده است. همواره اصلاح سر و صورتش مرتب بود، موهایش کمی حالت داشت،

به طرف بالا شانه می‌زد. سبیل تُنک‌اش که به سختی پشت لب نازکش را می‌پوشاند، با تارهای کم‌پشتی از دو طرف آویزان بود. چانه‌ی گوشه‌دار و تقریباً بلندش، مانع آن نمی‌شد که بیننده قضاوت کند. چهره‌اش شبیه آن نمونه از چهره‌هایی است که فوری یک نژاد را در ذهن تداعی می‌کند! اسپارتی؟ یونانی؟ ... یا بختیاری!؟

اطلاعاتش در زمینه‌ی علوم پایه و عمومی، نسبت به سن‌اش در مقایسه با دیگران بیشتر بود. اغلب زندانیان پیش از دستگیری، در بیرون سرگرم مطالعه‌ی کتاب‌های سیاسی بودند. در زندان که کتاب سیاسی وجود نداشت، زندانی از طریق خواندن مطالب علمی روزنامه‌هایی که احياناً در دسترسش قرار می‌گرفت، مطالبی در زمینه‌ی اطلاعات عمومی کسب می‌کرد. روشن بود که دوره‌ی کودکی و نوجوانی‌اش را بیهوده سپری نکرده بلکه با تأمل یاد گرفته و آگاهی‌های خود را به خصوص در زمینه‌ی علمی بالا برده بود. با خواندن و مطالعه و سرانجام با زمینه‌ای از اطلاعات عمومی وارد فعالیت در عرصه‌ی سیاسی شده بود. اینکه فرد در فضا و محیطی قرار بگیرد و تحت شرایط خاصی به انقلاب و کار سیاسی متصل بشود تا اینکه با زمینه‌ی قبلی و مطالعه و سرانجام با فکر وارد عرصه‌ی فعالیت سیاسی بشود، دو نمونه‌ی متفاوت خواهد بود. فعالیت سیاسی‌اش بر بستر و بر زمینه‌ای از کار و مطالعه‌ی عمومی استوار بود.

خوش فکر، خوش بیان، گفتارش سنجیده و بسیار پخته بود. زندانیان اتاق دربسته‌ی زندان فجر، همواره روی حقوق و خواسته‌های خود با زندانبانان و مسئولین زندان در کشمکش بودند. وقتی بر اثر پیش‌آمد و موقعیتی، رو در روی زندانبانان قرار می‌گرفت و به پرسش و پاسخ و یا به طرح خواسته‌های زندانیان می‌پرداخت، هم‌سلولی‌هایش در آرامشی کامل به سخنانش گوش می‌دادند و پیشاپیش می‌دانستند که با استدلال و منطقی استوار، سرانجام کشیک پست بد فهم زندان را قانع می‌کند و سر جایش می‌نشانند. کاری که در بعضی مواقع زندانیان برای دفاع از موضوعی به کمک همدیگر می‌آمدند! شاید از همین بابت بود که دوستان زندانی‌اش با خواندن کتاب دوجلدی جنگ کوبا، اسپانیا، و آمریکا؟ که به اتاق دربسته‌ی زندان آورده بودند، نام قهرمان کتاب "خوزه مارتی" را به عنوان لقب به او داده بودند!^۱

کمتر خودش را درگیر مسائل جزئی و کوچک اتاق می‌کرد. افراد دارای استعداد و توانایی با کارهای

^۱ خوزه مارتی و خوزه ریزال دو تن از حقوقدانان برجسته و از رهبران مبارزات ضداستعماری کشورهای کوبا و فلیپین بودند، که در کتاب از آنان یاد شده بود.

خرده‌ریز کمتر قانع می‌شوند. شاید هم دوره‌ی رخوت بعد از محاکمه‌اش را از سر می‌گذرانند. وقتی بعد از گذشت چند سال به زندانیان اجازه دادند که برای مدت کوتاهی از منزل برایشان کتاب بیاورند، شب‌ها را برای مطالعه انتخاب کرد و آخر شب را که نوبت داشت کتاب بخواند، در دستشویی اتاق مطالعه می‌کرد. انتخاب شب برای مطالعه از این جهت بود که بقیه زندانیان ساعات روز را میان خود تقسیم کرده بودند و شب بعد از ساعتی خاموشی بود و نمی‌خواست از وقت بقیه بگیرد. همیشه از کمترین امکان بهترین و مفیدترین استفاده‌ها را می‌کرد. از خودگذشتگی و جوانمردی از خصوصیات بارزش بود. چند جلد از کتاب‌های تاریخ تمدن ویل دورانت را در همین شب‌ها با اشتیاق خواند و لذت برد. تعداد صفحاتی که توانست در این مدت کم بخواند بیشتر از بقیه هم‌اتاقی‌هایش بود.

هنوز برخی از زندانیانی که از کشتار سال ۶۷ جان به دربرده‌اند در شگفت‌اند که چگونه در مدت کوتاهی به زندانیان اجازه دادند تا برای مطالعه، کتاب از بیرون برایشان بیاورند و چگونه بعد از گذشت مدت کمی از این موضوع، آن‌گونه رفقاییشان را کشتار کردند!! ماه‌عسل زندانیان کارون و بعد زندان فجر اهواز در دهه‌ی شصت، همین مدت کوتاه کمتر از دو-سه ماه بود.

در یک قسمت کوچک از محوطه‌ی زندان، زندانیان سبزی‌کاری کرده بودند. هر از چندی کمی سبزی به زندانیان می‌دادند؛ یک‌بار سبزی خوردن به بچه‌های اتاق دادند، سهم هر زندانی چند ساقه سبزی کمتر از تعداد انگشتان یک دست بود. وقتی بچه‌های اتاق از روی عادت که در بیرون از زندان داشتند، بخشی از ساقه‌ی سبزی‌ها و پَر آن‌ها را هنگام تمیز کردن به عنوان غیرخوراکی از سبزی‌ها جدا می‌کردند، با خوش‌رویی و خنده گفت: چرا ساقه‌ی سبزی را دور می‌ریزید؟ ساقه‌ی سبزی سرشار از کلروفیل و مواد فیبری است! چرا آن‌ها را از سبزی‌ها جدا می‌کنید؟ مگر ما هرچند روز یک‌بار سبزی می‌خوریم که این قسمت از سبزی را می‌خواهیم دور بریزیم؟! حرفی هوشمندانه و اندرزی مفید در مورد تغذیه در زندان بود. زندانی مرتب از کمبود مواد غذایی رنج می‌برد. باید به گوش سپرد. موقع سرو، بچه‌ها با اشتها همه‌ی سبزی‌ها را با ساقه خوردند!

در دسته‌بندی‌های سیاسی - صنفی میان زندانیان، علی‌رغم پیچیده بودن پرونده و موضع‌گیری‌اش، با توانایی موقعیت جدیدی را که انتخاب کرده بود، خیلی خوب حفظ می‌کرد. مجاهدین، توده و اکثریت، خط دو و سه و اقلیت. علی‌رغم جوان بودنش با موضعی فعال میان این طیف‌های متضاد که مرزبندی شدیدی روی مسائل صنفی - سیاسی داشتند، مجموعاً دارای استقلال بود و کم‌دچار نوسان و تزلزل می‌شد. از همان ابتدای

ورود به اتاق متکی به اراده‌ای مستقل بود. گاهی از موضعی فعال مرزبندی‌های قراردادی که میان زندانیان جا افتاده بود، با علم و آگاهی و از روی آزادی‌خواهی و با نگاه و منطق انسانی زیر پا می‌گذاشت. با آنانی که از جنس دوستان بیرون و سابقش بودند، مرزبندی داشت. چون جوانی فهمیده و دارای مبادی آداب بود، برخوردش با کلیه هم‌اتاقی‌هایش احترام‌آمیز بود. ضعفی نداشت تا از آن به عنوان دست‌آویزی برای انتقادهای کوبنده، یا به سازش کشیدنش علیه‌اش از آن استفاده کنند، چون پیش از دستگیری و یا شاید جلوتر از آن، خود را از گذشته‌ها رها کرده بود؛ در مسیر مبارزه، در یک بستر آگاهانه تغییر ایدئولوژی داده بود و یکسره ایده‌آلیسم را رها کرده بود، به چپ انقلابی گرایش پیدا کرده بود. به علاوه، انسانی بسیار جدی بود و همین کمک می‌کرد تا دیگران متقابلاً نسبت به او رفتاری درست و منطقی داشته باشند. خلق و خوی عاطفی داشت و بسیار مهربان بود و بی‌گفتگو رفتارش آموزنده. در کاغذپاره‌هایی که بعد از کشتار ۶۷ توسط دستگاه قضایی و زندان برای توجیه کشتار زندانیان بر در و دیوار شهر نصب کرده بودند و به شکل نامردمی آسمان و ریسمان کرده بودند تا کشتار زندانیان را این‌طور جلوه دهند که اعمالی توسط زندانیان انجام گرفته و موجب شد تا توسط دستگاه قضایی اعدام شوند!

در این کاغذپاره‌ها با آوردن نقل و قول‌هایی از زندانیان، نوشته و یادداشت‌هایی که به عنوان سند گرد آورده بودند، بهتر می‌شد از میان آنان در مورد شخصیت انسانی و موضع‌گیری‌اش در میان زندانیان و هم‌اتاقی‌اش قضاوت کرد.

در ماه‌عسل زندانیان و روزهای پیش از کشتار سراسری ۶۷، در همان زمانی که اجازه دادند خانواده‌ها از بیرون برای زندانیان کتاب بیاورند، تلویزیون وارفته‌ای را هم به اتاق دربسته دادند. تلویزیون بدون آنتنی که به سختی تصویری نشان می‌داد، بچه‌های اتاق عطایش را به لقایش بخشیده بودند، خیلی کم و تنها برای امتحان‌های مجدد بود که گاهی روشن می‌شد و چون تصویر شفافی نداشت فوری بسته می‌شد. با شکل دادن به یک قطعه سیم صیقلی و محکم کردن پایه‌هایش به وسیله‌ی گچ در یک جاصابونی توانست آنتنی درست کند که با آنتن‌هایی که در بازار به فروش می‌رفت رقابت کند. با نصب آن روی تلویزیون صفحه‌اش روشن و صدا و تصویرش قابل شنیدن و دیدن شد. با این کارش توانست شگفتی بچه‌های اتاق و رشک همه‌ی رقیبانش را برانگیزاند. آن‌ها در روزهای شرجی که موج بهتر انتقال پیدا می‌کرد به وسیله‌ی همین آنتن به طور مخفیانه در کنج اتاق دربسته در زندان فجر، توانستند رژه‌ی ارتش آزادی را در عراق تماشا کنند! لابد اعضای خانواده‌اش، منهای خواهرش «پروین» که در ردیف جانباخته‌گان سال ۶۷ است، همه در

مورد خصلت‌های اجتماعی - انسانی بالنده، ذهن فعال و دست‌ان توانا و ماهر او که حتماً به سهولت از عهده کارهای فنی برمی‌آمدند، اطلاعات بیشتری دارند. با دیدن انگشتان بلند دستانش و بند انگشتانی که بر اثر فعالیت و قابلیت درشت‌تر می‌نمودند، هر آدم کنجکاوی می‌فهمید که دستانی هنر ورز و سازنده‌ای دارد که می‌تواند خلاقانه بیافریند. بی‌شک خواهرش پروین که در مبارزه یار و همراهش بود، بهتر از همه توانایی‌ها، قابلیت‌ها و خصلت‌های برجسته‌ی انسانی او را می‌شناخت. همان‌گونه که «مهرداد» خواهر و هم‌رزمش پروین را خوب می‌شناخت.

پروین بزرگ‌تر از مهرداد، متولد ۱۳۳۹ بود. اواخر سال ۱۳۶۳ همراه مهرداد دستگیر شد و در ۱۳۶۷ بعد از تحمل ۴ سال حبس و در روزهای پایانی محکومیتش در کشتار سراسری زندانیان سیاسی اعدام گردید. پروین انسانی بسیار جدی، پرکار و منظم بود. علاقه‌ای فراوان به کتاب، مطالعه و کسب دانش داشت. کتاب زیاد خوانده بود، عمیقاً اجتماعی، با استعداد و آگاه بود. کتاب را عمیق و انتقادی می‌خواند و یادداشت‌برداری می‌کرد. نگاهی بسیار انسانی به اطرافیان و مسائل اجتماعی و انسانی داشت، از موضعی فعال، مذهب سیاسی را از هر جنسی، در روزهای پایانی عمر کوتاهش نقد می‌کرد. انسانی معترض و اجتماعی بود. نمی‌توانست زورگویی و بی‌عدالتی را تحمل کند. سرشت‌اش آمیزه‌ای از آزادگی و انسان‌دوستی بود. در دفاع مشترک با هم‌بندیانش روی مسائل صنفی و انسانی در سال ۶۶، تبعید از زندان اهواز به زندان اوین تهران را با سرفرازی به جان خرید. در سال ۶۷ تنها برای اعدام بود که به اهواز انتقال یافت. تا دقایق آخر زندگی‌اش بر پیمان سیاسی‌اش استوار بود. در پرسش جلدان از گذشته‌اش محکم دفاع کرد.

پروین می‌خواست درس و کالت بخواند، وکیل بشود و وکالت مجانی مردمی را که اسیر روابط تبعیض‌آمیز مذهبی و بورژوازی موجود و بوروکراسی پُر پیچ و خم حقوقی هستند به عهده بگیرد و آنان را در مشکلات قضایی یاری نماید. دستگاه بیدادگر قضایی مسلط اما، این فرصت را به پروین نداد و جانش را گرفت. یاد پروین جاودانه باد!

شک نباید داشت، هنگامه‌ی اعتلای عمومی و انقلاب بنا به رسم ستوده‌ی تاریخ انقلابات اجتماعی، مردم به پا خواسته در یک دادخواهی عمومی، قاتلان پروین‌های این مرز و بوم را محاکمه خواهند نمود.

- چرا؟ چگونه؟ و به چه جرمی حق زنده بودن و زندگی کردن را از فرزندانمان گرفتید؟

مهرداد از تبار آن‌دسته از انسان‌های از خود گذشته، آزادی‌خواه و دمکراتیک انقلابی میهنمان بود که نگاهشان

رو به جلو بود. او از تبار میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و میرزا آقاخان کرمانی بود. میرزا آقاخان در صبحگاهان طلوع فلسفه‌ی علمی در مشرق زمین و در زمانی که این علم هنوز از اوهام رهایی نجسته بود به درک آن رسید. مهرداد در زندان‌های رژیم و محیطی متناقض، اما در جمع افرادی سیاسی و کتاب‌خوان به باور و اندیشه‌ی مادی رسید و ایده‌آلیسم را کنار گذاشت. جوانی و جوانمردی ممتازش، یاد و خاطره‌ی دسامبريست‌های جوان و پیشرو روسیه را در ذهن خواننده‌ی تاریخ مبارزه‌ی ملت‌ها زنده می‌کرد. جوانانی باهوش و با استعداد و با قابلیت و توانایی که برای رهایی میهنشان از دست تزارها و برای آزادی سرفها به انجام عمل انقلابی کشیده شدند. برخی از بازماندگان این انقلابیون که عمرشان تا دهه‌های آخر قرن نوزده به طول انجامید، به فلسفه‌ی مادی گرایش پیدا کردند و با تکیه بر فلسفه‌ی مادی و مبارزاتی و سختی‌هایی که در سبیری تحمل کرده بودند، مورد توجه و علاقه نسل‌های مبارز بعد از خودشان قرار گرفتند. مهرداد به مبارزه‌ی انقلابی وصل شد، مانند کلبه‌ی انقلابیونی که در زیر سلطه‌ی حکومت‌های استبدادی ارتجاعی فعالیت می‌کنند، اعتقاد به تغییر وضع موجود داشت، تحمل تبعیض، نابرابری و خفقان حاکم برایش مشکل بود. با کارهای اجتماعی شروع کرد، به مبارزه انقلابی - تشکیلاتی کشیده شد و به سازمان مجاهدین پیوست.

بسیاری از انقلابیون حرفه‌ای دنیا در همین سن پایشان به میدان مبارزه گشوده شد. فلیکس دزریژنسکی انقلابی کمونیست و بلشویک مشهور (همشهری کمونیست شهیر و نام‌آور روزا لوکزامبورگ) وقتی ۱۷ ساله بود و در صف صبحگاهی دانش‌آموزان همکلاسی‌اش ایستاده بود، ناظم دبیرستان در سخنان صبحگاهی از لفظ کشیش نام می‌برد، احساسی از نفرت و تحقیر موجودی که زندگی انگلی و بیکاره‌ای دارد در جان زیرکش بیدار می‌شود. برای انتقال این حس به همکلاسی‌هایش، گوشه چشمش را می‌خواباند. با این حرکت مورد غضب ناظم و اولیای دبیرستان قرار می‌گیرد و از آموزشگاه اخراج می‌شود. درس را رها می‌کند و به مبارزه انقلابی می‌پیوندد!

مهرداد هنگامی که دانش‌آموز بود، در طوفانی‌ترین و بحرانی‌ترین سال‌ها دبیرستان را برای اینکه وارد مبارزه شود ترک می‌کند، در زمانی که جنگ ارتجاعی و بیهوده‌ای بر سر تعیین قدرت منطقه‌ای میان رژیم‌های ایران و عراق آغاز شده بود، جنگی که ۸ سال به درازا می‌کشید و بسیاری از شهرهای ایران - شهرهای خوزستان از جمله اهواز - را در کام خود فرو می‌برد. مردم زیادی از دارا و ندار، خانه و کاشانه‌ی خود را ترک و آواره‌ی شهرهای امن‌تر در استان‌های دیگر می‌شوند. شیرازه‌ی زندگی عادی از هم پاشیده بود و

اغلب مدارس، آموزشگاه‌ها و دبیرستان و دانشگاه‌ها یا بر اثر بمباران خراب و یا به مدت دو و سه سال تعطیل شده بودند. مهرداد زمانی که مبارزات سیاسی- اجتماعی و درگیری جریانات سیاسی با رژیم در سال ۶۰ وارد یک مرحله‌ی کیفی‌تری از مبارزه سیاسی- عملی و مبارزه‌ی مسلحانه شد به فعالیتش دامنه داد. سال شصت در ادامه‌ی حاکمیت دوگانه، سال اعمال اراده و نبرد خیابانی میان سازمان‌های سیاسی- انقلابی و حاکمیت فاقد شکلی که فکر تسخیر کامل قدرت را در سر داشت، اهواز یکی از حساس‌ترین موقعیت‌ها را داشت. به علت جنگ و مشکلات پی‌آمد آن، نفت و موقعیت صنعتی این منطقه حساسیت بیشتری برای نیروهای سیاسی و رژیم ایجاد می‌کرد. فعالیت‌های سیاسی- اجتماعی در شرایط و فضای جنگی خطرات بیشتری نسبت به مناطق دیگر برای نیروی‌های سیاسی به همراه داشت. فعالیت مهرداد عمدتاً در اهواز بود. هرچه بیشتر از آغاز نبردی که شروع شده بود فاصله گرفته می‌شد، دامنه‌ی فعالیت سیاسی جریانات محدودتر می‌شد، حاشیه‌ی گروه‌های سیاسی جمع‌تر می‌شد، هرروز اوضاع به طرف انسداد بیشتری می‌رفت، خیلی از هواداران سازمان‌ها در درگیری‌های مسلحانه به خاک افتادند و یا دستگیر و تیرباران شدند. بسیاری تحت تعقیب و پیگرد قرار گرفتند و سرانجام اسیر و زندانی شدند. برخی آرام و خموش در خود فرورفتند و خیلی‌های دیگر از این شق‌های متفاوت زیر فشار هنگفت، راه تبعید ناخواسته را پیش گرفتند. مهرداد از جمله افراد اخیر بود. اما متأسفانه موفق نشد!

مهرداد تصمیم داشت به خارج از کشور برود. یک‌بار جلوتر در خوی دستگیر شد. بار دوم بود که با کمک پدرش توانست آزاد بشود. اما او ناآرام و انقلابی بود. مجدداً مسیر غرب کشور را برای خروج انتخاب کرد. توقف طولانی‌اش در کردستان، و جو غالب سوسیال‌دمکراسی- انقلابی کردستان در آن مقطع تأثیر خود را روی مهرداد گذاشت. بعد از رویارویی جریانات سیاسی- انقلابی با رژیم و سرکوب و برچیدن نهادهای دمکراتیک برخاسته از قیام بهمن توسط رژیم، اغلب جریانات مارکسیست انقلابی به کردستان عقب‌نشینی کردند. کردستان منطقه‌ای نیمه آزاد بود. جریانات چپ انقلابی دارای پایگاه و مراکز جمعیتی از نیروهای رزمی هوادار و پیشمرگه در مناطقی از کردستان بودند. مناطقی از کردستان سرخ و انقلابی بود. مهرداد و پروین در فضای سوسیال‌دمکراسی انقلابی کردستان با تعاریف مقولات سیاسی چپ آشنا شدند و احتمالاً نقطه‌ی عزیمت جدایی و فاصله گرفتن مهرداد از جریان سیاسی مربوطه خودش در همین زمان آغاز می‌شود. هرچه بیشتر در عمق مسائل سیاسی قرار می‌گیرد، تعلق و گرایش‌اش به سمت جریانات چپ میل بیشتر پیدا می‌کند. زمان دستگیری آن‌ها که در مسیر بلوچستان و در شیراز اتفاق افتاد، مهرداد با توشه‌ای از ذهنیت متأثر از مسائل سیاسی و نظری عمومی چپ وارد زندان می‌شود.

حل مشکلات جامعه‌ی سرمایه‌داری در گرو مبارزه‌ی سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر است. فلسفه‌ی م.ل به پشتوانه‌ی کار آگاه‌گرایانه و سازمان‌دهی تشکیلاتی طبقه‌ی کارگر می‌تواند در راستای تحول تاریخ به مسائل، نیازها و ضرورت‌های اجتماعی توده‌های مردم پاسخ گوید. کلیه‌ی نیروهای بورژوا-دمکراتیک، خرده‌بورژوازی رادیکال، لیبرال-دمکرات و ایده‌های ناکارآمد خیراندیشانه، اصلاح‌طلب-رفرمیسم و هیاهوهای انقلابی‌نمایی ذهنی و مکانیکی جریان‌ات غیر کارگری و غیرسوسیالیستی، از دایره و چارچوب نظام سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود. مهرداد با هوشیاری و کنجکاو‌ی به این موضوع پی برده بود. تعلق و وابستگی‌اش به خانواده کارگری‌اش او را بیشتر به این سمت سوق می‌داد. تجربه‌های مبارزه‌ی کارگری به ما می‌آموزد، افراد خانواده‌های کارگری فهم ذاتی و فطری موضوعات علمی کارگری برایشان آسان‌تر از دیگران است. پایه‌ها و مبنای حرکت مادی تاریخ را هم بیشتر باید در اوضاع اقتصادی جست‌وجو کرد. خانواده‌های کارگری آگاهی‌های بیشتری از کارکرد اقتصاد در زندگی و معیشت دارند. رغبت و میل مهرداد به این سمت و انتخاب‌اش از روی آگاهی و در یک دوره‌ی پررونق مبارزاتی و تجربه‌ی عملی بود، در مقطعی که ده‌ها سازمان، حزب، گروه و جریان سیاسی در جامعه درگیر مبارزه بودند.

در آخرین روزهای منتهی به مرداد و شهریور ۶۷ و چند روز مانده به آغاز کشتار هولناک و سراسری زندانیان سیاسی، زندان فجر اهواز واقع در سه‌راه خرمشهر، که زندانیانش اغلب زندانیان سیاسی بودند، وضعیت غیرعادی به خودش گرفت. ابتدا این زندان در خاموشی فرو رفت، کلیه‌ی چراغ‌های روشنایی محوطه زندان برچیده شد. ارتباط عادی و معمول زندانبانان یک‌طرفه با زندانیان قطع گردید، روی پشت‌بام‌های اطراف زندان، به فاصله با کیسه‌هایی از شن و ماسه سنگربندی شد. برای هراس زندانیان پاسداران مسلح در شکل گروهی، در پشت‌بام زندان به شکل وحشیانه‌ای از سر شب تا ساعت‌ها از شب گذشته بی‌هوا و بی‌محابا شروع به تیراندازی در اطراف و محوطه‌ی زندان می‌کردند. از طرف گشت و پست‌های نگهبانی که بر پشت‌بام‌ها و روی دیوار زندان دایر گردیده بود، پی‌درپی رگبارهایی از تیر خالی می‌شد تا هراس بیشتری را در میان زندانیان ایجاد کنند. برای جنگی کردن وضعیت زندان به وسیله‌ی بلندگوهایی که در گوشه‌کنار کار گذاشته بودند، آهنگ‌های رزمی و حماسی! جبهه‌های جنگ رژیم پخش می‌شد. زندانیان در فضایی از اوهام و بیم و هراس از خود می‌پرسیدند آیا مجاهدین! قصد حمله دارند؟ کودتایی شده؟ قصد زیر فشار گذاشتن زندانیان را دارند؟ این‌ها و بیشتر، از جمله حدس و گمان‌هایی بود که می‌زدند. پشت سر این وضعیت، وقت هواخوری زندانیان کم شد و کلیه‌ی وسایل شخصی زندانیان و وسایل عمومی بندها و اتاق‌های در بسته زندان را جمع‌آوری و ارتباط زندانیان را با دنیای بیرون قطع

کردند.^۲ در یک بعدازظهر گرم جنوب درب اتاق باز شد، یک تیم حدوداً ۱۰ نفره یا بیشتر از پاسداران رژیم به سرکردگی «رضا صرامی» وارد اتاق شدند. رضا صرامی برای خانواده‌های جانباخته‌گان و بقیه زندانیانی که از کشتار ۶۷ جان بدر برده‌اند و آنانی که از قبل او را می‌شناختند، چهره‌ی هیولایی، خون‌ریز و نفرت‌انگیزی دارد. وقتی صرامی قصاب زندان‌های اهواز در دهه‌ی شصت، و سرکرده‌ی هیئت مرگ در اهواز ازش پرسید: قصد داشتید به خارج بروید؟! با چابکی همیشگی‌اش گفت: بله! می‌خواستم بروم!! صرامی احتمالاً غافلگیر شده بود. وقتی می‌خواست حریفی را که خیلی جوان و برنا بود از پا درآورد، و یا چون از قصد قبلی خود، یعنی کشتار زندانیان مطمئن بود و می‌خواست بقیه زندانیان و جو اتاق را منحرف نماید گفت: می‌خواستی خواهرت را هم همراه خودت به خارج ببری؟! مهرداد جواب داد: «او می‌خواست برود و من هم می‌خواستم ببرمش.»! آخرین کلماتی بودند که از دهان مهرداد شنیده شد. دریغ! مهرداد رفت! رفت تا به صف فاتحان تاریخ مبارزات دمکراتیک انقلابی و سوسیالیستی این مرز و بوم و جانباخته‌گان شصت و هفت بپیوندد.^۳

^۲ تا پیش از ۶۷ زندانیان عموماً بر این اعتقاد بودند که وضعیت زندانیان و زندان‌های رژیم شبیه زندانیان الجزایری در دوره‌ی مبارزه علیه اشغالگران فرانسوی است. احمدی‌نژاد در یکی از سفرهایش به آمریکا با افتخار می‌گفت که حاضر هستیم تجربیات خود را در زمینه‌ی مبارزه با مخالفین در اختیار آمریکا؟! بگذاریم و پوشیده، اشاره به زندان گوانتاناما داشت. برخورد حذفی رژیم و اذیت و آزار زندانیان در جمهوری اسلامی در سال ۶۷، و جلوتر همان تجربه‌ای است، که بعدها زندان ابوغریب؟ و گوانتاناما در برخورد با زندانیان از آن پیروی کردند!

^۳ روایت‌های متفاوتی در مورد تعداد زندانیانی که در سال ۶۷ اعدام شدند وجود دارد. از حداقل ۳۴۰۰ نفر تا بیش از ۱۷۰۰۰ نفر صحبت می‌شود. روایت دقیقی در دست نیست. اما آنچه بیشتر دردآور و تحملش سخت و ضدانسانی است، روایت زندگی و سرگذشت این زندانیان جانباخته است، که مخفیانه در زندان‌ها اعدام شدند، دردنامه بشریت گرفتار، و در بند نیروی جهل و رژیم مذهبی است، که از مفاک تاریک تاریخ سر برآورده، و در همدستی و تبانی با عقب‌مانده‌ترین جناح‌های بورژوازی بین‌المللی، با نفی و نادیده گرفتن همه نرم‌ها، و قانونمندی‌های اجتماعی جهانی، بر سرنوشت مردم حاکم گردید. بی‌محابا زندگی و جان انسان‌های منتقد، مخالف، معترض و غیرخودی را می‌گیرد. از زنان حامله که فرزندى در شکم دارند، تا کودکانی که به سن قانونی نرسیده‌اند. پایه‌های حکومت سیاه خود را بر کشتار انسان بنا کرده. سال‌هاست که مرگ، ترور، سرکوب و رعب و وحشت را سرلوحه سیاست خود قرار داده. کشتار جمعی و مخفیانه مخالفان در سال ۶۷،

مهرداد باقری، نفر اولی بود که برای پرسش و پاسخ از طرف صرامی انتخاب شد. این را به حساب همپایی، دلیری و گردی مهرداد نمی‌گذاریم. برشت می‌گوید: بیچاره ملتی که قهرمان ندارد، و بیچاره ملتی که احتیاج به قهرمان دارد! تاریخ مبارزه‌ی جمعی و سازمان‌گرایانه‌ی قرن اخیر کشورمان، و سرگذشت عناصر و افراد متشکل در این مبارزه، مصداق و نتیجه‌ی این کلام فشرده و پرمغز برشت است. مبارزه‌ای که یکسره بر بستری از آگاهی عمومی، حماسه و قهرمانی است! کتیرایی و کتیرایی‌ها با مقاومت‌شان یک سیستم را زبون و مستأصل کردند. اعتراف دشمن بود. حسین اقدامی با مقاومتش دستگاه مخوف و انسان‌کش لاجوردی را به سخره گرفت. لاجوردی خطاب به زندانیان مقاوم می‌گفت: تو هم می‌خواهی حسین اقدامی بشوی؟! هنگام در هم شکستن مقاومت جمعی و فردی زندانیان، داریوش کائیدی و خاطره‌ی مقاومت کم‌نظیرش، خاطر لاجوردی را می‌آزرد. لاجوردی در نهان و آشکار دچار تزلزل می‌شد، پا سست می‌کرد! مقاومت داریوش زبازد بود. اسطوره‌ی مقاومت دوران، اشرف دهقانی امروز زنده است و زنده‌باد! مقایسه مهرداد با این قهرمانان نادرست است و هدف ما هم غیر از این است.

از اینکه مهرداد انتخاب اول صرامی بود، شاید پاک بی‌دلیل هم نبوده. صرامی امروز زنده است و به کیفر انقلابی جنایاتش نرسیده. به پاداش همین جنایات و کشتار عمومی زندانیان و کشتارهایی که جلوتر توسط او انجام گرفت، از طرف رژیم به پول، ثروت و تجارت رسیده و زندگی مرفه و پُر ریخت و پاش و طولی را برای خود دست و پا کرده. او خودش بهتر می‌داند که برنامه و سیاست‌اش در قتل‌عام زندانیان چگونه و بر چه پایه بوده است. و صدالبته هرچه زمان می‌گذرد و چشم‌انداز سرنگونی رژیم نزدیک‌تر شود، تصور آن روزهایی که مهرداد و پروین و ده‌ها زندانی دیگر را بی‌گناه اعدام کردند، بیشتر در ذهنش روشن می‌شود. او امروز، به فاصله‌ی هرچند روزی که می‌گذرد، در بیمی سخت فرو می‌رود، ترسی پنهانی وجودش را تسخیر می‌کند. شوخ‌طبعی و خوشمزگی‌های تاریخ است و پره‌های تیز سیاست؟! آن روزها خانواده‌های

در زندان‌ها، به مثابه‌ی نسل‌کشی کمونیست‌ها و انقلابیون، و جنایت علیه بشریت است. «فرهنگ فدایی» در زمان دستگیری و اسارت، نوجوان، و ۱۶ سال سن بیشتر نداشت. او مدت ۸ سال پیوسته از بهترین سال‌های عمرش، سال‌های رشد و سال‌های نوجوانی، جوانی و خودشناسی، سال‌هایی که می‌بایست همراه با همسالانش پشت میز مدرسه، دانشگاه و در محیط‌های جمعی فارغ از بند و آزاد بگذراند و از زندگی لذت ببرد، در زندان کارون، یکی از بدترین زندان‌های رژیم در اهواز گذراند. در تابستان و پاییز ۶۷، در زمانی که ۲۴ سال سن داشت، و «ملی‌کش» بود، بی‌گناه و بدون جرم اعدام شد! یاد و خاطره‌اش همواره زنده. نفرت عمومی و همگانی نثار قاتلان فرهنگ باد.

جانباخته‌گان در وحشت بودند، امروز کابوس‌های هراسناک، ناشی از پایان عمر رژیم و تعرضات عمومی توده‌ای به ارکان‌های رژیم، خواب صرامی‌ها و همدستانشان را آشفته می‌کند.

در آن زمان به طور قطع کسی از هم‌اتاقی‌های مهرداد نمی‌دانست که مرگی فوری، جان‌گداز و بی‌رحمانه در انتظارش است. اما در روزهای آخر کشتار زندانیان سیاسی وقتی پاسداران رژیم، نادر فرامرزی/قلیدی را می‌بردند تا جانش را بگیرند، مسیح را هنگام بالا رفتن از تپه‌های جلجتا در ذهن هم‌بندیانش تداعی می‌کرد که فرمانروایان و پاسداران رومی که او را می‌بردند تا به صلیب بکشند! یادِ نادر همواره زنده‌باد!

دادگاه مهرداد شاید از همان یکی دو پرسش و پاسخ کوتاه فراتر نرفت. حکم مرگ مهرداد قبلاً صادر شده بود. اصولاً در رژیم جمهوری اسلامی دادگاه و دفاعِ متهم موضوعیت ندارد و بهانه و دست‌آویزی است برای اذیت و آزارهای بعدی زندانی. طی بازجویی‌های اولیه که با شکنجه‌های سخت همراه است، اتهاماتی را که بازجویان به متهم اسیر نسبت می‌دهند، با ضربات کابل بر کف پاها و کوبیدن مشت و لگد و اشیاء و اجسام دیگر بر سر و صورتش، به زندانی اسیر و نگون‌بختی که تحملش به انتها رسیده و از پا افتاده، دیکته می‌کنند. با امضاء ورقه‌های بازجویی که زیر فشار نوشته شده، حکم محکومیت زندانی ظرف دقایقی کوتاه، که گاهی زندانی متوجه زمان صدور حکم نمی‌شود، صادر می‌گردد. رژیم اسلامی در تمام مدت حاکمیت خود، از برپایی دادگاه‌های علنی و یا غیرعلنی و رسمی برای رسیدگی و بررسی اتهام‌های مخالفین خود، به خصوص افراد منتسب به جریانات شناخته‌شده‌ی چپ انقلابی خودداری کرده، هر نوع دفاعی را از طرف متهمین و زندانیان سیاسی مخالف را بر نمی‌تابد، رژیم اسلامی در مواجهه و تن دادن به دفاعیات متهمین، حیات و ثبات خود را در معرض آسیب می‌بیند، و کشتن مخالفین خود را بهترین گزینه می‌داند.

زنده‌یادان سعید سلطانپور (شاعر، هنرمند و نویسنده‌ی رزم‌جوی خلق و انقلاب)، محسن فاضل (مارکسیست مبارز و سازمانگر برجسته، سر سلسله‌ی جانباخته‌گان خرداد شصت) و صدها مبارز کوشنده از چهره‌های فعال سیاسی به جرم سرشناس بودن و اینکه دارای سابقه‌ی حرفه‌ای مبارزاتی در رژیم قبل بودند و در دل توده‌ها جای داشتند، اعدام شدند.

ابعاد ماهیت خون‌ریز و بربریت رژیم اسلامی را در مقایسه با حاکمیت‌های گذشته و در مقایسه با استبداد صغیر محمدعلی شاهی و لیاخوف روسی که یکی از مخوف‌ترین حکومت‌های استبدادی و کودتایی در یک‌صد و اندی سال پیش در این کشور است بهتر می‌توان شناخت. حکومت محمدعلی شاه، حیدر عمواغلی یکی از مخالفین سرسخت و شناخته‌شده‌ی حکومت را به جرم بمب‌اندازی زیر کالسکه شاه دستگیر می‌کند.

بعد از دو روز ناقابل شکنجه و بازجویی، تحویل دادگاه و دادگستری داده، تبرئه و آزاد می‌شود! در حکومت جمهوری اسلامی، افراد شکنجه و اعدام می‌شوند به جرم اینکه نیت و قصد پوشیده و پنهان داشتند تا فلان کار را انجام بدهند. اهمیت فعل چندان مهم نیست، مهم این است که افراد چطور جرئت می‌کنند، چشم در چشم دربان، مداح و یا راننده‌ی فلان آخوند نگاه کنند یا به اسب ولی فقیه بگویند یا بو. باید اعدام شوند! و می‌شوند! در دادگاه‌های رژیم اسلامی فکر متهم را می‌خوانند، به زعم و اعتقاد بازجویان، متهم از هر دسته، گروه، حزب و سازمانی باشد، تا زمانی که توسط عوامل دستگاه قضایی، نور اسلام در پیشانی‌اش کشف و مشاهده نشود، باید شکنجه را بدون وقفه روزها تحمل کند. ستار بهشتی فرزند طبقه‌ی کارگر را آن قدر شکنجه می‌کنند تا بیچاره مادرش گوهر عشقی را در سوگ او می‌نشانند.

در جمهوری اسلامی، خانواده، فامیل، دوستان و آشنایان دور و نزدیک متهم و مجرم مصون از تهدیدهای رژیم نیستند، عملاً مورد تهدید و آزارهای عوامل دستگاه‌های اطلاعاتی و قضایی قرار می‌گیرند.

در فاصله‌ی ماه‌های تابستان و پاییز ۶۷ زمانی که ملاقات‌های زندانیان سیاسی قطع شده بود، پدر مهرداد بارها برای ملاقات پسر و دخترش به زندان رفته بود، هر بار ناامیدتر از قبل، بدون اینکه ملاقاتی با بچه‌هایش داشته باشد به خانه برگشته بود. در یکی از همین شب‌های پاییزی، نیمه‌شب از وحشت کابوسی دهشتناک از خواب بیدار شد. طوفانی سیاه همه جا را پوشانده، طوفان با شدت و با صدای مهیب در و پنجره‌های خانه را محکم به هم می‌کوبید، در خواب آشفته دیده بود که پسر و دختر جوانش هر دو از پنجره به بیرون پرتاب شدند و طوفان هیولایی آنان را به کام خود فرو برد. دانه‌های درشت عرق را از روی پیشانی گرفت، دچار لرز شد، تا صبح خوابش نبرد، به زندان رفت از بچه‌هایش سراغ گرفت.

- سالم‌اند، اما ملاقات ندارند!

- نمی‌خواهند ملاقات بیایند!

پاسخ پاسداران زندان بود.

چه کسی می‌داند؟! شاید در همان شب و ساعتی که پدر مهرداد در وحشت از کابوسی که دیده بود و تب و لرز ناشی از وحشتی که بر جان او عارض شده بود، پاسداران در کار جان گرفتن از پسر و دختر جوانش بودند! احتمالاً مهرداد هم در لحظه‌های آخر، وقتی که داشت به مرگ بی‌رحمانه‌ای که در انتظارش بود، نزدیک می‌شد. به پدرش فکر می‌کرد که در دوران کودکی مانند جانش او را در بر می‌گرفت. به خواهرش

فکر می‌کرد که بارها روی مسائل تئوریک - سیاسی و ایدئولوژیک با همدیگر بحث کرده بودند، و هر دو شدیداً به پدر و مادر و خانواده مشترکاً عشق می‌ورزیدند.

به پروین فکر می‌کرد، که با فاصله‌ی کمی پشت دیواری که در میان آنان قرار گرفته بود و اینک مانند او اسیر دست پاسداران بود.

- پروین در چه حالی است؟

نمی‌خواست از خودش بیشتر از این سؤال کند که:

- آیا او هم در شرایطی چون من قرار دارد؟

نمی‌خواست در مورد خواهرش که سرنوشتی شبیه او داشت، تصور مرگ ظالمانه‌ای را که اینک داشت به آن نزدیک می‌شد به ذهن گرفتار خود در آن شرایط سخت راه بدهد!

رژیم اسلامی و پاسداران سرمایه، سی و چند سال است که خانواده‌های مخالفین، پدر، مادر و همسران زندانیان سیاسی را در بی‌خبری از عزیزان خود به سر می‌دوانند. به آنان دروغ می‌گویند. خانواده‌ها را مورد توهین‌های نفرت‌انگیز و ضدانسانی خود قرار می‌دهند. رفتار و اعمالی در مورد زندانیان سیاسی زن به کار می‌برند که رژیم‌های کودتایی آمریکای لاتین قرن بیست و دیکتاتورهای نظامی تاریخ را روسفید کرده‌اند.

- سرانجام در زمانی که سه ماه و نوزده روز از کشتن مهرداد و پروین می‌گذشت، در یکی از همین مراجعت‌ها به دادگاه و زندان برای ملاقات مهرداد و پروین بود، که با صدای بلند شروع به داد و فریاد و اعتراض کردم. فرزندانم را می‌خواستم. می‌خواستم آگاه شوم چه بر فرزندانم رفته! چرا به من نمی‌گویید که فرزندانم را کشته‌اید؟ در تمام مدتی که برای دیدن بچه‌هایم به زندان و دادگاه می‌رفتم، به من می‌گفتند که ناراحت نباش بچه‌ها ملاقاتی ندارند، ملاقات ممنوع‌اند! نمی‌خواهند ملاقات بیابند! زندانبانان رژیم و دستگاه قضایی، برخلاف آنچه قبلاً گفته بودند که بچه‌هایم سالم هستند، درحالی که دچار تنگی نفس و بی‌حال شده بودم، با بی‌شرمی تمام، لباس‌های آنان را از توی یک کانتینر در آوردند و به من تحویل دادند و گفتند: داد و فریادت تمام شد!؟ بچه‌هایت را کشتیم! زمین‌های غرب صنایع فولاد، با فاصله‌ی پشت قبرستان عمومی شهر را به من آدرس دادند! دنیا پیش چشم‌هایم سیاه شد، بر سر و صورت خود کوبیدم. آن قدر خودم را زدم و دشنام و فحش به قاتلان بچه‌هایم دادم تا بیجان شدم، در بیمارستان بود که به هوش آمدم.

پدر مهرداد حالا خیلی پیر شده، به خصوص در یکی دو سال اخیر رنگ چهره‌اش به زردی و تلخی گراییده، پیری و سنِ بالا، درد جانکاه طولانی مدت در فراق و مرگ فرزندان او را نشانه رفته و دارد از پا درمی‌آورد! طی دو دهه در روزهای پنجشنبه و یا در روزهایی که مناسبتی بوده، وقتی خانواده‌های جانبخته‌گان و دوست‌داران و میهمانان این خانواده‌ها در قبرستانی که بچه‌هایشان خاک بودند جمع می‌شدند، مردی میانسال و بعدها پیرمردی را می‌دیدید جدی، موقر، اما برآشفته، که در کنار قبر بچه‌هایش با هیجان و تند و تند در رفت و آمد و حرکت است. مشت‌اش را حواله‌ی آسمان می‌کرد و سیاه‌کاری‌های رژیم اسلامی را برملا می‌کند و به فاصله با صدای بلند "مرگ بر خمینی جلاد" می‌گوید!

در مدت دو دهه و چندی بعد از کشتن بچه‌هایش، جنگی نابرابر میان پدر مهرداد و رژیم در جریان است! هیچ‌گاه غافل از قبر بچه‌هایش و قبر دیگر زندانیان جانبخته و خفته در خاک نبوده است. رژیم و دستگاه اطلاعات در تلاش است تا با خاک‌ریزی روی قبرهای جانبخته‌گان آنان را از بین ببرد. هر بار اما پدر مهرداد کرسی قبرها را ارتفاع می‌دهد و بالا می‌برد و تلاش‌های نامردمی رژیم را خنثی می‌کند.

خاورانِ اهواز، کهکشان است! اما عمده‌ی قبرهای زندانیان سیاسی قتل و عام شده در سال ۶۷ و جلوتر، از جمله قبرهای مهرداد و پروین و...^۴ در زمین‌های میان قبرستان عمومی شهر و صنایع فولاد است! جنوب

^۴ اسامی برخی از جانبخته‌گانی که در این قبرستان در خاک خفته‌اند. ۱- اکبر افشار ۲- امرالله آقایی ۳- ایرج اسکندری ۴- امید علی قربانی ۵- احمدرضا نورزادی ۶- بیژن قهرمانی ۷- بیژن مکوندی ۸- تقی آقایی ۹- تورج برقی ۱۰- جابر کعبی ۱۱- جمشید حمیدیان ۱۲- جهانشاه دشتگلی ۱۳- جمعه شیرعلی (این فرد هویت مشخص سیاسی ندارد) ۱۴- حسین آقایی ۱۵- حمید صالحی باورصاد ۱۶- حمید رحمانیان ۱۷- حمید حقیقت ۱۸- رضا عوض‌پور ۱۹- رحیم بنهانی ۲۰- زینب باقری ۲۱- زهرا عفری ۲۲- زهره میرزایی ۲۳- سکینه دلفی ۲۴- سودابه یعقوبی ۲۵- شاهین واثقی ۲۶- شاپور فدایی ۲۷- شهین یزدان‌دوست ۲۸- صالح امیر افشار ۲۹- عادل آل علی ۳۰- عبدالکریم زمانپور ۳۱- عظیم باقری ۳۲- غلامعلی بلول ۳۳- فریدن اصفهانی ۳۴- فرامرز بنی‌حموله ۳۵- فرهنگ فدایی ۳۶- قاسم مطرودنژاد ۳۷- قبر بی‌نام ۳۸- کیومرث بولیوند ۳۹- کامبیز نصرت ۴۰- گلچهره عصاره ۴۱- گوهرتاج سعادت ۴۲- محمود دهقان ۴۳- محمود بلوردی ۴۴- منوچهر براتی ۴۵- موسی میرزایی ۴۶- منصور ریاحی ۴۷- منیره مرادی ۴۸- ناهید کیکاوسی ۴۹- نسرین اورک ۵۰- نادر رحمانفر ۵۱- نادره رضایی ۵۲- نعمت‌الله رویین‌تن ۵۳- ولی کهوایی راد ۵۴- یوسف حمیدی ۵۵- یدالله عطایی ۵۶- عبدالرضا صادق پور ۵۷- عرفانیان ۵۸- محمدزاده ۵۹- محمود اسدی ۶۰- حمید حقیقت ۶۱- و... قبرهایی که نامشان در اینجا نیامده؛ قبر بسیاری دیگر از مخالفین نیز در این

غرب صنایع فولاد و شمال شرق قبرستان عمومی اهواز. این محل یکی از چند قبرستان مخالفین سیاسی رژیم در اهواز است.^۵

تاریخ تمام ملت‌های جهان آکنده از مبارزه‌ی طبقاتی است، که نیروی محرکه‌ی آن توده‌های مردم‌اند. هیچ تاریخی جدا از انسان‌هایی که آن را می‌سازند وجود ندارد. نیروهای بازدارنده و حکومت‌های ارتجاعی سوار بر قدرت و عموماً سرکوب‌گر، در برهه‌هایی از تاریخ، برای حفظ منافع اقتصادی و سیاسی خود با به خدمت گرفتن همه‌ی امکانات، و با توسل به سرکوب و کشتارهای هولناک، تلاش می‌کنند، تا از نظام‌های کهنه و حکومت‌های ناپایدار و متزلزل خود، محافظت کنند. در تاریخ مبارزه‌ی ملت‌ها نمونه‌هایی از تلاش‌های مذبحخانه‌ی حکومت‌ها در قتل‌عام مخالفین خود وجود دارد که به مثابه‌ی لکه‌ی ننگی بر دامن آنان نشسته و با این عمل مُهر ضدانسانی و ضد‌مردمی بر کارنامه‌ی خود کوبیده‌اند که برای همیشه سرافکننده و محکوم تاریخ هستند.

در ایران کشتن زندانیان سیاسی طی یک‌صد سال اخیر سابقه دارد. در حکومت رضاخان ده‌ها زندانی سیاسی و فعال سرشناس حامی جنبش کارگری در زندان‌ها سر به نیست شدند. تقی ارانی دانشمند برجسته و مارکسیست را در سکوت و بی‌پناهی به مرگی جانکاه و خاموش محکوم نمودند. پیش‌تر هم‌زمان با اولین طلیعه‌های مبارزات اجتماعی در راستای جامعه‌ی نو و مدرن، شیخ احمد روحی، آقاخان کرمانی و خبیرالملک، سه چهره نوگرای آزادی‌خواه، و سخت‌کوش ضداستبدادی، توسط شاهان قاجار به شکل فجیع

نقطه است، که هیچ‌گونه نام و نشانی ندارند، برخی دسته‌جمعی در خاک پوشیده، و روی آن‌ها را بتن کرده‌اند. یاد و خاطره‌ی همه جانباخته‌گان راه آزادی، دمکراسی - برابری و سوسیالیسم گرامی باد.

^۵ حاشیه جاده - اهواز - بستان یکی دیگر از قبرستان‌های مخالفین رژیم است، که برخی از زندانیان اعدامی دهه شصت و سال ۶۷ در آنجا توسط رژیم خاک شده‌اند. یادشان گرامی باد.

- از دیگر قبرستان‌های مخالفین رژیم یکی هم در ابتدای جاده اهواز - ماهشهر است. تعدادی از زندانیان سیاسی اعدامی در این نقطه به خاک سپرده شده‌اند. جاودان باد خاطره اختران فروزان بی‌شماری که گمنام در اینجا و آنجا و هر جا که بر خاک فرود آمدند.

- زنده‌یادان، دکتر اسماعیل نریمیسا و دکتر مهدی علوی شوشتی و دیگرانی از مخالفین رژیم در ضلع شمال غربی قبرستان عمومی اهواز را در حاشیه شرقی جاده کوت عبدالله به خاک سپرده‌اند. یادشان گرامی.

و بی‌رحمانه‌ای کشته شدند. محمدرضا شاه ۷ تن از رهبران فداییان مارکسیست، بیژن جزنی و یاران او، همراه دو تن از مجاهدین را در فروردین ۵۴ در زندان ترور کرد.

خمینی اما در کشتن زندانیان سیاسی و در ادامه‌ی سلسله حکومت‌های استبدادی و سرمایه‌سالار، از همه‌ی شاهان و دیکتاتورهای تاریخ گوی سبقت ربود. حکومت خود را بر اساس ترور مخالفین و زندانیان بنا نمود و کشتار زندانیان را به اوج رسانید. هنوز آمار نهایی و دقیقی از کشتار زندانیان سیاسی سال ۶۷ تنظیم و ارائه نشده است. آمارهای متفاوت حکایت از اعدام بیش از چهار هزار نفر در سراسر ایران دارد. جمهوری اسلامی در سال ۶۷ با کشتار سراسری زندانیان سیاسی که به جرم و گناه ناکرده حبس خود را می‌گذراندند، یکی از کشتارهای بی‌رحمانه دست جمعی زندانیان سیاسی و مخالفان خود را به اجرا درآورد.

مهرداد باقری به شش سال حبس محکوم شده بود و پروین به چهار سال، مهرداد دو ثلث از حبس خود را گذرانده بود و پروین هم روزهای پایانی حکم خود را می‌گذراند که اعدام شدند. مهرداد، پروین و... ده‌ها زندانی دیگر، تنها در اهواز توسط رژیم به فاصله کوتاهی در تابستان و پاییز ۶۷ بی‌رحمانه کشته شدند.

روایت آنچه در سال ۶۷ بر زندانیان سیاسی ایران و از جمله زندانیان اهواز رفت، از لحاظ وسعت عمل جنایت‌کارانه و حذف سراسری و پنهانی زندانیانی سیاسی بسیار ناممکن و هولناک‌تر از آن است که توسط یک یا دو نفر بازگو شود. روایت زندگی، دوران زندان و مرگ هر یک از این زندانیان یادآور سرگذشت مرگ دردناک مردان و زنان بزرگی است که در راه آمل و آرزوهای مردمشان سال‌ها سختی را تحمل نمودند و سرانجام با مرگی سخت دردآور و غیرانسانی، همراه با اذیت و آزارهای روحی و روانی از پا درآمدند. خاطره‌ی آنان مرگ مزدک و مازیار، حلاج و سهروردی، و قره‌العین‌ها را در یادها زنده می‌کند.

مهرداد باقری در اهواز و در یک خانواده‌ی کارگری در سال ۱۳۴۲ متولد شد. فرزند دوم خانواده بود. پدرش کارگر شرکت نفت خوزستان و عضو شورای کارگران نفت بود. مهرداد در همین شهر به مدرسه رفت.

معلمان و کارکنان مدرسه «دکتر جزایری» و دبیرستان «مجید خیاط» در منطقه‌ی زیتون کارگری و بعدها زیتون کارمندی، در فاصله‌ی سال‌های آخر دهه‌ی پنجاه و دهه‌ی شصت به خاطر دارند دانش‌آموزی را با سر و وضعی مرتب و متوسط و قد و قامتی ترکه‌ای، که همیشه سعی می‌کرد وظایفش را درست انجام بدهد و پیشگام در حرکت‌های جمعی دانش‌آموزی باشد. پدرش برای رسیدگی و نظارت بر وضعیت آموزشی‌اش

مرتب به مدرسه سرکشی می‌کرد. به لحاظ درس و نمرات امتحانی در میان آموزان خوب و درس‌خوان جا داشت. در سال‌های بعد و در دوره‌ی راهنمایی و سال‌های اول متوسطه معلمان شاهد کنجکاوی و دخالت مهرداد در بحث‌های مربوط به مسائل اجتماعی و سیاسی بودند. همین کنجکاوی یک‌بار موجب برداشتن حداقل یک تبعیض هرچند کوچک شد که در میان بچه‌های کارگری شرکت نفت و بچه‌های کارمندان شرکت وجود داشت. آن‌ها از دو گونه وسایل تفریحی و ورزشی برخوردار بودند. یکی کارمندی و دیگری کارگری که به درجاتی در سطح پایین‌تری قرار داشت. بچه‌های کارمندی از استخر شنا و وسایل بهتر دیگری استفاده می‌کردند که بچه‌های کارگری از آن محروم بودند! مهرداد که حق خود می‌دانست از این امکانات استفاده نماید، با همراهی پدرش که سال‌ها علیه تبعیض و نابرابری مبارزه کرده بود، به مدیریت مجموعه‌های آموزشی و تفریحاتی آموزشگاه‌های نفت شکایت می‌برد و موجب می‌شود که برخی از تبعیض‌ها میان بچه‌های دانش‌آموز کارگری و کارمندی برداشته شود. استفاده‌ی یکسان از اتوبوس‌های آموزشگاه‌ها و امتیاز ورود به سالن استخر شنا از جمله‌ی این موارد بودند.

در همین سال‌ها یک‌بار برای چند روز پای مهرداد به زندان کارون کشیده شد. مهرداد می‌خواست پزشک بشود، این میل و آرزو را با پدرش در میان گذاشته بود. می‌خواست بیماران را درمان کند و در هفته یک روز را به طور مجانی اختصاص به محرومین و مردم کم‌درآمد بدهد و آنان را ویزیت رایگان کند. درس‌های آزادی و انسان‌دوستی، اولین مشق‌های زندگی در یک خانواده‌ی کارگری بود که از همان کودکی بر سکه‌ی جان و روح مهرداد حک شده بود.

"قسم به عزت و قدر و مقام آزادی

که روح‌بخش جهان است نام آزادی

به پیش اهل جهان محترم بود آن کس

که داشت از دل و جان احترام آزادی

هزار بار بود به ز صبح استبداد

برای دسته پا بسته شام آزادی

اگر خدای به من فرصتی دهد یک روز

کشم ز مرتجعین انتقام آزادی"^۶

پدرش از جنس کار و زحمت بود. در سنین نوجوانی به عنوان کارگر مشغول کار در صنعت نفت جنوب شده بود. صمیمیت، همدردی، و نوع دوستی را در شرایط سخت محیط کار و گرمای جنوب درک کرده بود. یک قسمت طولانی از عمرش را به مدت ۴۴ سال در راه تولید و در محیطی سپری نمود که شاهد انواع حوادث، رویدادها، تبعیض، ستم و زورگویی به خود و هم طبقه‌ای‌هایش بود. موقعیت کاری و حرفه‌ای‌اش و انتخابش در شورای کارگران نفت جنوب، هیچ‌گاه باعث نشد تا خود را جدا و ممتاز از هم طبقه‌ای‌هایش بداند. همکار خوبی برای کارگران بود، ساعات زیادی از عمرش را با همدردی و همدلی پای حرف‌های کارگران نشسته بود. از درد و رنج آنان متأثر و در لحظات خوشی و شادی آنان شریک بود. پدری که با کارگران و همکارانش رفتار دوستانه و صمیمی داشت، برای فرزندانش سرچشمه‌ی مهر بود. مربی، دوست و پدری مسئول و وظیفه‌شناس بود. انسان دوستیِ مهرداد در پرتو تجربیات کارگری پدرش حاصل شده بود. که زندگی خود و خانواده‌اش در پیوستگی با طبقه کارگر بود. مهرداد متأثر از روابط کارگری پدرش و آنچه پیرامونش می‌گذشت، به کارهای جمعی و در همیاری با دانش‌آموزان همکلاسی‌اش علاقه‌مند بود و در مشارکت با نهادهای اجتماعی و فرهنگی روئیده از انقلاب در آموزشگاه‌ها، مدارس و بیرون از آن‌ها در جامعه پیش‌قدم بود.

«اگر ما جایگاهی را در زندگی‌مان برگزیده باشیم که مقدم بر هر چیز در خدمت بشریت باشد، دشواری کار نمی‌تواند ما را از پای درآورد. چرا که فداکاری‌هایی است به نفع همگان. بنابراین، ما با شادی خودخواهانه و محقری روبرو نیستیم، بلکه شادی‌هایمان به همگان تعلق خواهد داشت»^۷

- بیرون از اهواز کار می‌کردم. هر هفته پنج‌شنبه‌ها می‌رفتم برای استراحت. یک بار برای رست از محل کار برگشتم خونه، دیدم مهرداد یه حالتی داره، مته اینکه می‌خواد یه سؤال کنه و یا یه خواسته و پرسشی داشته باشه. یه طوری هم ناراحت و اخماش توی هم. ازش سؤال کردم بابا چیه، چه‌ت شده، بهم بگو ببینم می‌تونم برات کاری بکنم؟ گفت بابا! تعدادی کودک و بچه‌های محل وقتشونو توی پارک می‌گذرونن، وضع خوبی هم ندارن، پاهاشون برهنه‌ست، جوونا هم رفتار خوبی با اینا ندارن. اتاق بزرگی اینجاست، اگر

^۶ شعر از فرخی یزدی

^۷ به نقل از زندگی سیاسی و آموزش‌های کارل مارکس - سازمان اقلیت

دارند.

شب خودکامه که در بزم گزندش، گل خون

زیر رگبار جنون جوش زد پریر شد

بوسه بر زخم پدر زد لب خونین پسر

آتش سینه‌ی گل، داغ دل مادر شد^۸

مادر مهرداد بیمار بود. زیر فشار سنگین ناشی از استرس و مشکلات امنیتی رژیم، و تعقیب و پیگرد بچه‌هایش به مرگی زودرس دچار شد. پیش از مرگ عزیزانش، پسر، دختر و دو خواهرش (خاله‌های مهرداد و پروین) جان خود را از دست داد. رژیم زندگی آنان را گرفت، همه را از جان ساقط کرد! مگر یک قلب چقدر تحمل درد از دست دادن عزیزان را دارد؟ اگر زنده می‌ماند چند بار می‌مرد. پروین که در مخفی‌گاه روزگار می‌گذراند، آخرین بار جسد مادرش را، هنگامی که با آمبولانس روانه گورستان است می‌بیند. یکی از خاله‌های مهرداد زیر شکنجه و در بازجویی‌های اولیه جان باخت. کابل تو پُر، سیم مسی چند رشته، کار خودش را کرد. قلبش از کار ایستاد! یادش جاودانه!

خانواده‌های کارگران شرکت نفتی از خیلی جهات با دیگر خانواده‌های کارگری و شهری تفاوت داشتند. به لحاظ زندگی و تأمین معاش و امکانات اجتماعی اعم از رفاهی، ورزشی، تفریحی و تحصیلی به درجات بسیاری متفاوت از دیگر خانواده‌های شهری، دارای موقعیت ممتازتری بودند. کار و زندگی آنان روبراه و از یک نظم و انضباط اجتماعی از قبل تعیین‌شده‌ای برخوردار بود. اغلب فرزندان این خانواده‌ها به میزانی در زندگی روزمره عادت به نظم‌پذیری و زندگی به سامان داشتند. مهرداد از کودکی و در نوجوانی از همان هنگامی که دانش‌آموز بود، بسیاری از مسائل اجتماعی را آموخته بود. علاوه بر این، دوره‌ی بلوغ سنی مهرداد هم‌زمان با بهمن ۵۷، قیام توده‌ای و بزرگ‌ترین تحول اجتماعی در زندگی سیاسی-اجتماعی مردم ایران، و سال‌های پس‌از آن بود. کارگران شرکت نفت و اعتصاب سراسری آنان بود که آخرین میخ را بر تابوت رژیم پهلوی کوبید. "کارگر نفت ما، رهبر سرسخت ما!"

در دهه‌ی شصت و در دوره‌ی کشاکش میان انقلاب و ضدانقلابی که می‌خواست قدرت را قبضه کند،

^۸ به نقل از کتاب شعر کشتارگاه، سعید سلطانیپور

دامنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی - طبقاتی تا دورترین نقاط کشیده شده بود. در سال‌های اول انقلاب، هر خیابان و محله‌ای یک دانشگاه بود، دانشگاه در تسخیر انقلاب بود. جریان‌ات سیاسی انقلابی همه جا را قرق کرده بودند. نشانه‌ها و علائم انقلاب را در دورترین مناطق روستایی هم می‌شد مشاهده کرد. شوراها و اکیپ‌های دانشجویی و روشنفکران سیاسی، متشکل از پزشک، دامپزشک، مهندس آبیاری و کشاورزی و... با کوله‌بارهایی از جزوات توضیحی و ترویجی، دارو و وسایل برای درمان، بهداشت و سلامت افراد و دام روستاییان و حل مشکلات توده‌های مردم روانه‌ی شهر و روستاهای دورافتاده می‌شدند. این‌ها نمونه‌های کوچکی از تأثیر انقلاب و قیام در زندگی توده‌ها و روابط اجتماعی جامعه بودند. عکس‌های صمد بهرنگی و خسرو گل‌سرخ بر دیوارهای کاهگلی و دود زده‌ی خانه‌های دورافتاده‌ی روستایی نصب شده بود. تعداد زیادی از زن و مرد، کوچک و بزرگ، شهری و روستایی، کارگر و دانشجو وارد عرصه‌ی مبارزه و فعالیت سیاسی شده بودند. مهرداد در نزدیکی یکی از این کانون‌های اصلی مبارزه‌ی انقلابی، شاهد تلاش پدر و همکاران مبارزش در شورای کارگران نفت بود. همین تلاش‌ها خیلی زود روی مهرداد تأثیر گذاشت و او وارد فعالیت سیاسی شد. کم نبودند نوجوانان کم سن و سالی که در مقطع انقلاب و سال‌های پس‌از آن که جامعه یکی از عمومی‌ترین مرحله‌های سیاسی - انقلابی را از سر می‌گذراند، به فعالیت سیاسی کشیده شدند. هزاران مهرداد و پروین را رژیم در دهه‌ی شصت در کوچه، خیابان و زندان و بازداشتگاه‌ها به جوخه‌های تیرباران و طناب دار سپرد. خمینی آمده بود تا در دانشگاه با مردم دیدار کند، آزادی را ارج بگذارد! اما، در قبرستان فرود آمد، بذر مرگ و خیانت را پاشید! رژیم استبدادی و سرکوب‌گر اسلامی را بنا کرد، قبرستان‌ها را توسعه داد و با کشتار جوانان انقلابی زن و مرد، در هر شهر و دیاری قبرستان‌های دیگری برپا کرد. قبر مهرداد و پروین و... بسیاری دیگری از جوانان زن و مرد مبارز و رزمنده‌ای که در این گورستان‌ها آرمیده‌اند، هر کدامشان سند جنایت رژیم اسلامی علیه مردم این مرز و بوم است، جنایاتی که رژیم در دهه‌ی شصت و سال ۶۷ و بعد از آن، تا همین امروز مرتکب شده است. یاد این جانباخته‌گان اما، خلاف آنچه هدف رژیم بوده که از خاطره‌ها بروند، بلندآوازه‌تر و همواره در قلب و خاطره‌ی مردم، خانواده و دوست‌داران این جانباخته‌گان زنده و هرگز فراموش‌شدنی نیست. مگر رژیم شاه و بعداً رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی با همه‌ی کوششی که کردند، توانستند نام و خاطره‌ی انقلابیون مارکسیست را از یاد مردم ببرند، که رژیم اسلامی بتواند در کار از یاد بردن نام و خاطره‌ی کمونیست‌ها و انقلابیونی را که در مدت حاکمیت سرکوبگرانه‌ی خود، از پا درآورده موفق شود؟ مگر رژیم اسلامی توانست نام و یاد دکتر نریمسا و علوی شوشتری و... و هزاران انقلابی دیگری را که به جوخه‌های اعدام سپرده بود و نامشان بر جان و دل

مردم حک شده، پاک کند، که بخواهد و بتواند نام مهرداد، پروین... نام هزاران انقلابی و جانبخته دیگر را از خاطره مردم پاک کند؟ بعد از سی و چند سالی که از مرگ دکتر نریمیسا می‌گذرد، بسیار اتفاق می‌افتد که در تاکسی یا در اتوبوس و مطب پزشکی، و یا در جمع افرادی که به مناسبتی اتفاقی گرد هم آمده‌اند، دیده و شنیده می‌شود که از خصلت‌های برجسته و انسانی دکتر نریمیسا صحبت می‌کنند.

- مردمی بود. هدفش درمان و مداوای انسان‌های بیمار بود. چشم‌داشتی به پول نداشت، اگر بیماری مرغ و یا تخم‌مرغی را خودخواسته بابت ویزیت یا درمان و معاینه به دکتر هدیه می‌داد، دکتر همان را به بیمار ضعیفی می‌داد تا با خوردن آن خود را تقویت کند و بر ضعف و بیماری غلبه نماید. و...

رژیم حتی اگر به ده‌ها وسیله برای از بین بردن نام انقلابیون در اذهان عمومی مردم متوسل شود، باز هم موفق نخواهد بود. چرا که تاریخ هیچ ملتی این را به خاطر ندارد که رژیم‌های دیکتاتوری توانسته باشند، نام و خاطره‌ی انقلابیون و پیشگامان رهایی و آزادی‌کشورها را از ذهن و حافظه‌ی عمومی و تاریخی جامعه بزدایند. دیالکتیک و مسیر بالنده‌ی تاریخ و مبارزه‌ی توده‌های اجتماعی که رو به جلو حرکت می‌کند، این فرصت را به نیروهای ارتجاعی و میرنده نمی‌دهد. جانبخته‌گان، ستاره‌های پرفروغ جنبش‌های مبارزاتی هستند. روشنایی‌شان چراغ راه مبارزان است. امید به آینده‌ی تابناک و شوق مبارزه انقلابی را در درون خانواده‌های جانبخته و در دل یاران و هم‌زمان و نیروهای انقلابی گرم و زنده نگه می‌دارند.

شاخه‌ی عشق که در باغ زمستان می‌سوخند

آتش قهقهه در گل زد و بارآور شد

عاقبت آتش هنگامه به میدان افکند

آن‌همه خرمن خون شعله که خاکستر شد^۹

دور نیست که از خرمن خون‌های پاک جانبخته‌گان خفته در خاک، شعله‌ها خیزد، خون مهرداد و پروین و... خون کلیه جانبخته‌گان راه آزادی و دمکراسی و سوسیالیسم از هر شهر و دیار و کوی و برزن بجوشد. حنجره‌ی میلیون‌ها انسان کارگر و زحمتکش و مردم آزادی‌خواه، در خیابان‌ها و میدان‌های عمومی شهرهای ایران، صدای این به خون خفته‌گان را در یک سمفونی همگانی و سراسری، به گوش دنیا خواهند رساند و

^۹ نقل از همان منبع

بانگ بر خواهند آورد: زنده‌باد آزادی، مرگ بر ارتجاع و استبداد.

از تبارِ کارون

(یادنامه‌ای برای **مهرداد باقری** از جانب‌باخته‌گانِ کشتارِ ۶۷)

رخساره کوثری



انتشارات پروسه

processgroup.org